

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تتمه دلیل اول صاحب مطارحات - که در واقع دو دلیل محسوب می‌شود و مرحوم آخوند آن دو دلیل را به عنوان یک دلیل ذکر کرده‌اند. - صحبت در این بود که تمام افاعیلی که در انسان، نبات و حیوان اعمال رویه دارند وقتی علت در معلول تأثیر می‌گذارد آن تأثیر از جهت علیت است. و اختلاف در این افاعیل و قوا به نحو شدت و ضعف و به نحو اختلاف ماهوی و اشکال مختلف و صور مختلفه است. یعنی همین برنامه و تشکلی که فاعلیت قوا پیدا می‌کنند نمی‌تواند به طور کلی در تحت یک تدبیر و اراده باشد تا نسبت به سایر امور هم ادراک و شعور داشته باشد. هر قوه‌ای کار خودش را انجام می‌دهد، مثل انسانی که پیش طبیب می‌رود طبیب می‌گوید کار من فقط در زمینه استخوان است دیگر به مغز شما کاری ندارم، به کلیه شما کاری ندارم، به قلب و جهاز هاضمه شما کاری ندارم. اگر اعضای دیگر شما درد می‌کند باید پیش طبیب دیگری بروی. پیش آن که رفتی او می‌گوید این عکس‌ها را بگیر و این کارها را انجام بدهید و مشکلی در کلیه ندارید. حالا باید نزد دکتر معده بروید. هر کدام کار خودشان را انجام می‌دهند و در حیطه تخصص خودشان اظهار نظر می‌کنند.

قوای نامیه و مبدله و غاذیه در وجود انسان هر کدام کار خودشان را انجام می‌دهند و کاری به دیگری ندارند و نسبت به دیگری اعمال رویه انجام نمی‌کنند به طوری که اگر یک قوه بخواهد از روی شعور و ادراک نسبت به فعل خودش دارای شعور و ادراک باشد و نسبت به کل مسائل و قوای دیگر هم بخواهد ادراک و شعور داشته باشد طبعاً یک همچنین مسأله‌ای مستحیل است و به مزاح شبهه است. بلکه باید یک عقل مدیر و مستقل و مدبری باشد تا این که آن عقل هر کدام از این قوا را در مسیر خود و در راه خود مورد بهره‌برداری قرار بدهد. همان‌طور که خود ما هم همین کار را انجام می‌دهیم. دست دارای قوه ماسکه است و می‌تواند این شیء را بردارد، من باید دست را در اینجا به کار بگیرم تا اینکه این ظرف را بردارد و این کتاب را بردارد و یا این لیوان را بردارد و یا این لیوان را بردارد و این کتاب را بردارد. خود دست فقط دارای قوه ماسکه است و شعور ندارد که لیوان را، ظرف آب را، کتاب را و یا قلم را بردارد. آن قوه‌ای که در نفس انسان است آن نفس ناطقه، آن مدیر، آن مدبر و آن عقلی است که آن امور را می‌گرداند و از همه اینها برای رسیدن به مقصود خود استفاده می‌کند مثلاً از چشم، گوش، زبان، دست و پا برای رسیدن به مطلوب استفاده می‌کند.

روی این جهت خود این قوا که در وجود اعضا پراکنده هستند، خودشان شعور و ادراک تدبیر

ندارند. بلکه ممکن است بگوییم دارای شعور در اعمال رویه هستند ولی در تدبیر اینکه این کار را انجام بدهند و یا آن کار را انجام ندهند و در این ساعت این عمل را انجام بدهند و در ساعت دیگر نسبت به مسائل مختلفه انجام ندهند دارای این شعور نیست. که در اینجا مسائل و فنون و علومی است که مختص به خودش است.

در زمان مرحوم آقا یادم هست که این شعر سعدی را ایشان می خواندند و ایراد می گرفتند.

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی^۱

ایشان می گویند که: فرشته فقط به دنبال این است که این عمل را انجام بدهد و کار به این ندارد که چراغ پیرزن از بین می رود یا نه؟! فرشته وظیفه اش این است که: **قَالَ مَدْبُرَاتٍ أَمْرًا** ﴿النازعات، ه﴾، این فرشته می آید و مشیّتی را که تعلق گرفته است آن را انفاذ و تنفیذ می کند.

ایشان می فرمودند: این طور نیست. آن چراغ پیرزن هم اگر تقدیر باشد خاموش می شود و اگر تقدیر نباشد هزار طوفان هم نمی تواند آن چراغ را خاموش کند.^۲ موارد بسیار عدیده ای دیده شده است و مسأله ثابت است که در عین وقوع یک حادثه انسان مشاهده می کند چطور بعضی از افراد از آن حادثه جان سالم به درمی برند. ما به یک نحوی هم می توانیم توجیه کنیم. البته به این بیت ایشان، اشکال وارد است که:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

به شکر و یا به شکایت قضا تغیر و تبدل پیدا می کند. **ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ**

مِثْلُهَا... ﴿البقرة، ۱۰۶﴾، همچنین در مسائل بدا، تبدل حال و تبدل قضا و قدر و امثال ذلک، اینها اموری هستند که به واسطه دعا تغیر پیدا می کند. چون خود دعا هم در مسیر قضا و قدر است. جناب سعدی تصویرشان بر این است که لوح محفوظی است و تقدیر بر فلان مسأله در آن لوح رقم زده و تمام شده است و کاری به سایر مسائل ندارد.

ولی باید به ایشان گفت که در همان لوح تقدیر که لوح محفوظ هست و همه تقدیرات و حوادث عالم کون از آنجا نشأت گرفته و علم عنایی در آنجا تحقق پیدا کرده است، خود دعا و ناله و ابتهال هم

۱ - گلستان سعدی، گفتار ۶۲.

۲ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی ص ۵۲.

در مسیر تثبیت مشیت رقم خورده است، یعنی قضای الهی تا اینجا قرار است بیاید، بعد به اینجا که رسید فلان دعا، فلان ندامت، فلان توبه، فلان ابتهال تغییرش می دهد، مثل داستان حضرت یونس که داستان خیلی عجیبی است^۱. واقعاً در این قرآن، توحید را به تمام معنی الکلمة مشاهده می کنیم که چگونه از ذات پروردگار آثار و صفاتش در عالم نشر پیدا می کند. تمام این مسائل برای علم ماست، برای تبدل جهل ماست.

در داستان حضرت یوسف اسرار عجیبی نهفته است، در داستان حضرت موسی و خضر، در داستان حضرت یونس: **وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فِتْنَادِي ﴿الأنبياء، ۸۷﴾**، حضرت یونس پیغمبر خداست، پیغمبر خدا که گناه نمی کند، پیغمبر خدا مکلف بر اجرای تکلیف است که تکلیف را انجام بدهد، تبلیغ رسالت می کند اما قومش او را مسخره می کنند و حرفش را گوش نمی دهند. آن حضرت هم نفرین می کند نفرینش هم نافذ است. چون پیغمبر وقتی که نفرین کند نفرین او، نفرین یک فرد عادی نیست، نفرین او نفرین در اجرای رسالت است، یعنی در اجرای رسالت این طور نیست که پیغمبر بیاید نفرین کند حالا یا خدا برآورده می کند و یا چگونه می زند، مثلاً ملائکه بگویند یا رسول خدا یک خرده دست نگه دار، یک خرده صبر کن تا ببینیم چه می شود. وقتی که خداوند رسولی را می فرستد تمام امکانات و قوا را هم همراه با آن رسول می فرستد مگر اینکه خود آن رسول در مقام مخاطب صبر کند. در داستان حضرت نوح، حضرت نفرین می کرد و خدا می گفت: صبر کن.

اما اگر قرار بر این باشد که پیغمبر یک عملی را از روی قصد و انشاء بخواهد انجام بدهد، آن دیگر رد خور ندارد. چون خودش اعمال می کند و این قوا در اختیار او قرار داده شده است که در راه رسالت و در راه ابلاغ تکلیف، اعمال کند. این برنامه هم جزو رسالت او قرار دارد.

حضرت یونس نفرین می کند که خدایا هر چه انجام دادم فایده نداشت. این ها کافران من و تو را مسخره می کنند، دیگر نتیجه ای ندارد. پس زمین خودت را از لوث وجود اینها پاک گردان. عذاب هم می آید. حضرت وقتی می بیند که عذاب دارد می آید و چون ممکن است ایشان را هم بگیرد، بیرون می روند. این بیرون آمدن هم خطابش از آنجاست، یعنی خدا به او خطاب می کند که بیا بیرون تا این عذاب دامن تو را نگیرد و یا اینکه اگر بخواهی در اینجا باشی دیگر عذاب نمی آید. **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ ﴿الأنفال، ۳۳﴾**، اگر می خواهی عذاب بیاید باید از اینجا

۱ - جهت اطلاع رجوع شود به مطلع انوار ج ۱۲ ص ۸۵.

خارج شوی، باید از این مکان بیرون بیایی. چرا؟ چون تو وسیله رحمتی، وسیله رحمت که نمی‌شود باعث عذاب شود. لذا خدا به حضرت لوط هم می‌گوید: از این مکان خارج شو، **... إِلَّا أَمْرًاكَ ...** **﴿العنکبوت، ۳۳﴾** به حضرت لوط هم می‌گوید که عذاب می‌خواهد بیاید از این شهر برو بیرون، چون اگر بخواهی در این شهر باشی دیگر عذاب معنا ندارد و امثال ذلک.

حضرت یونس از شهر بیرون می‌آید وقتی که حضرت بیرون می‌آید آن وقت عذاب نازل می‌شود. لذا افراد جمع می‌شوند و توبه می‌کنند و آثار رحمت را می‌بینند.

خلاصه حضرت یونس، سوار کشتی می‌شود و بعد از مدتی دوباره برگردد می‌بیند همه چیز درست شده است، همه چیز رو به راه شده است و همه مردم خوب شده‌اند و مسلمان شده‌اند و ایمان آورده‌اند. حالا چرا باید حضرت یونس چهل روز در شکم ماهی باشد؟ این چه قضیه‌ای است که باید چهل روز حضرت یونس در شکم ماهی باشد؟ چون خود حضرت یونس هم بالاخره سیر خودش را دارد. **فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ ﴿الأنبياء، ۸۷﴾**، خیلی عجیب است، حضرت گمان کرد که ما بر او قادر نیستیم. البته بعضی‌ها گفته‌اند که کلمه «نقدر» معنای غلبه و قدرت نیست. مرحوم علامه در تفسیر دارند که این معنا با عصمت انبیاء نمی‌سازد و به معنای «فَظَنَّ أَنْ لَمْ نَأْخُذْهُ وَنَكْتَفِهِ» می‌باشد، یعنی ما او را بگیریم. و لیکن فرقی نمی‌کند معنا یکی است و تفاوتی نمی‌کند. همین که می‌گوید: فظن، حالا چه آن معنا را بگیرد و چه این را، یعنی از تحت قدرت ما خارج است و از تحت قدرت ما می‌تواند بیرون بیاید و از عذاب خودش فرار کند و کنار بیاید. همه اینها روی حساب است تا کسی به آن مراتب نرسیده یا حداقل بوئی از آنها نبرده باشد اصلاً نمی‌تواند بفهمد که این آیات چه معنایی دارد. حضرت یونس بیرون بیاید و چهل روز هم در شکم ماهی باشد یعنی چه؟ اگر کسی از شما سؤال کند که یعنی خدا حضرت یونس را چهل روز عذاب بدهد؟

... فَتَادِي فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿الأنبياء، ۸۷﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ﴿الأنبياء، ۸۸﴾ برای چه؟ مگر پیغمبر خدا گناه کرده است؟ مگر پیغمبر خدا معصیت کرده است؟ تکلیف را انجام داده و مسخره‌اش کرده‌اند او هم نفرین کرده و عذاب آمده است. چهل روز در شکم ماهی بودن یعنی چه؟ این همه سیر برای خود پیغمبر است و خود این پیغمبر هم باید در مسیر کمال خودش به مرتبه توحید برسد^۱. آن هم باید راه خودش را طی کند. آیا ما خبر داریم در آن وقتی که حضرت یونس داشت نفرین می‌کرد چه تفکری

داشت؟ ما که نمی‌دانیم، شاید همین‌جا قرار است که یک مسأله‌ای اتفاق بیفتد. الان حضرت یونس نفرین می‌کنند که اینها فایده‌ای ندارند!!! اما پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نکرد، می‌فرمود **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاتِّمُمْ لَا يَعْلَمُونَ**^۱. حضرت نوح نفرین کرد، حضرت یونس نفرین کرد، حضرت لوط نفرین کرد. اگر کافرند اینها هم کافر هستند، آن مشرک است این هم مشرک است، آن به محاربه و جنگ برخاسته، این هم به محاربه و جنگ برخاسته است. این مسأله باید برای خود حضرت یونس هم روشن شود که این نفرینی که تو کردی ما به این نفرین ترتیب اثر می‌دهیم و عذاب را می‌آوریم ولی آیا اگر تو نفرین نمی‌کردی قضیه به همین کیفیت باقی می‌ماند؟ اگر تو صبر می‌کردی و به تأخیر می‌انداختی باز هم به همین کیفیت بود؟، چه مقدار از این نفرینی که تو کردی به ما مربوط است و چه مقدار از این نفرین به اذیت‌هایی که به تو کردند مربوط است. خیلی مسأله دارد خیلی دقیق می‌شود ها!! این نفرینی که تو کردی ما به او ترتیب اثر می‌دهیم، عذاب را هم می‌آوریم. عذاب آمد همه هم دیدند و جریانش را می‌دانید. این مسأله چقدرش به ما مربوط است چون مخالفت با تبلیغ کردند، و چقدرش مربوط به اذیتی است که به تو کردند؟ بالاخره اذیت می‌کنند آرام که نمی‌نشینند، مردم مردمی که ولد چموش هستند اینها هر کدامشان یک بازی درمی‌آورند. پیغمبر فرمود: **مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذِيَتْ قَطُّ**^۲. اینها مردمی هستند که آرام نمی‌نشینند و هر روز یک اذیتی می‌کنند، این اذیت‌ها چقدر در این نفرین تو مؤثر بوده است؟ بله ممکن است بگوییم که ۵۰، ۶۰ درصد مربوط به خدا بوده، ۴۰ درصد مربوط به اذیتی است که به تو کردند. - البته ما این حرف‌هایی را که می‌زنیم همین‌طوری می‌گوییم، پایش بیافتد تا ده درصد هم جلو نمی‌آیم. ما برای حضرت یونس تکلیف تعیین می‌کنیم. نشسته‌ایم در مدرسه فیضیه و خیلی خوب و راحت، الحمدلله جایمان هم خیلی خوب است داریم این‌طوری برای پیغمبر پرونده درست می‌کنیم و تکلیفشان را تعیین می‌کنیم! ولی می‌گوییم خدایا اگر برایمان هم پیش آوردی خودت دستان را بگیر، دیگر غیر از این چاره‌ای نداریم. ما به ده درصد قضیه، جلو نمی‌آیم - آنوقت شما ببینید، این حکومتی که به دست انبیای الهی می‌افتد آیا با آن حکومتی که دست من و شما می‌افتد، یکی خواهد بود؟ نظراتی که در این مسائل اعمال می‌شود، سلیقه‌هایی که در این قضایا اعمال می‌شود، حکم‌هایی که در این زمینه از من و امثال من صادر می‌شود، ریشه‌هایش در کجاها می‌تواند قرار داشته باشد؟ همه رحمانی است،

۱ - امام شناسی ج ۱۳ ص ۵۶.

۲ - امام شناسی ج ۱۰، ص ۱۹۹.

همه توحیدی است، یا یک خرده دو خرده یا سه خرده، دیگر قضیه چیست؟ وقتی که ما مسأله‌ای را به پای اسلام می‌گذاریم حواسمان هست که اگر رسول الله در اینجا بود چه می‌کرد؟ نگذاریم به پای اسلام، نگذاریم. ولی حالا که به پای اسلام می‌گذاریم مردم هم به پای اسلام نگاه می‌کنند، اگر به پای اسلام می‌گذاریم پای پیغمبر به وسط کشیده می‌شود، پای امیرالمؤمنین به وسط کشیده می‌شود، پای امام مجتبی و سید الشهداء به وسط کشیده می‌شود، پای امام رضا به وسط کشیده می‌شود. در اینجا است که باید خیلی آدم تنش بلرزد، نمی‌تواند همین‌طور نسبت به مسائل حکومت، قضا، فتوا، راحت باشد. تمام اینها را از دیدگاه دیگر ببینید چقدر انسان می‌تواند از این مبانی، از این آیات، از این قرآن، از این مسائل توحیدی استفاده کند و دیگر در قرآن قصه نخوانیم. داستان حضرت یونس برای انسان هم در طول زندگی پیش می‌آید. فقط باید از خدا بخواهیم وقتی که انسان می‌خواهد عبور کند خدا انسان را درست عبور بدهد و با نمره تجدیدی و رفوزه عبور نکند. حالا ممکن است نمره بیست بگیریم و نمی‌گیریم چون هیچ‌وقت نمره بیست برای ما نیست، نمره بیست برای اولیاء است و برای ما نیست. اما دیگر شش و پنج و چهار و صفر هم نگیریم، بالاخره یک ده به بالایی ده و یازدهی، همین قدر که تجدید نشویم، نمی‌دانم الان نمره تجدید ده است کمتر است یا بیشتر است، آن وقت که ما بودیم ده بود، ها؟

اینها چیزهایی است که برای انسان، معارف می‌آورد و زنده می‌کند و حرکت می‌دهد. خدا در قرآن قصه نیامده بگوید، خدا با ما دارد صحبت می‌کند. می‌گوید: زندگی را باید این‌طوری کنی، اگر به راه کمال می‌روی باید این کار را انجام بدهی، خودت را باید حضرت یونس فرض کنی، مخصوصاً برای اهل علم که اینها در میان مردم به تبلیغ معروفند، به تبلیغ مشهورند. اگر قضیه بالاتر برود و به مسئولیت بالاتری برسد، اینجا چه کسی می‌تواند مسئولیتی را قبول کند، همین‌طوری یک مسئولیتی را قبول کند و بگوید بیا بابا یا علی، یک مسئولیتی را بپذیر دیگر، آقا بار روی زمین افتاده بیا این بار را بردار. چه کسی گفته تو بیایی و این بار را برداری؟ تو برو پی کارت بگذار یکی دیگر بیاید و بردارد.

کسی می‌آید و به بنده می‌گوید آقای فلان، فلان مسأله را شما بپذیر. می‌گویم: به من ربطی ندارد. می‌گوید: این مسأله روی زمین افتاده و بیا بردار، نه خیر بردار ببین چه می‌شود، مگر دنیا صاحب ندارد؟ مگر امام زمانی تو کار نیست؟ اگر صاحب دارد پس حساب و کتاب است. آیا من در خودم می‌بینم که بتوانم این بار را بردارم؟ بسیار خوب بردارم، باید پاسخش را هم بدهم اما وقتی در خودم نمی‌بینم، برای چه بردارم؟ زمین افتاده که بیافتد، مثل بارهایی که روی زمین افتاده است. خیلی بار روی زمین افتاده است اینها هم روی آن. تو در خودت این اختیار و استعداد را می‌بینی یا نمی‌بینی؟ بله یا نه.

۱ - مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸۷.

نشسته سر جایش، حرم می‌رود. ایشان می‌گویند دیدم که حالم بهتر است و می‌ترسم دوباره مریض بشوم، پیشگیری هم که لازم است، پیشگیری بهتر از درمان است، خلاصه می‌ترسیم دوباره مریض شویم و بهتر است که همین‌جا بمانیم و همین‌جا باشیم. اینها مردان خدا بودند. می‌گویند اگر قرار است بودن ما در اینجا موجب شود که عرصه بر شما تنگ شود، این نجف و حوزه برای شما، ما می‌رویم سامرا و همان‌جا هستیم، دورترین نقطه تا نجف، نجف جنوب، سامرا شمال، دورترین نقطه، همان‌جا هم می‌ماند. الان هر دو رفتند، هم میرزا محمد تقی رفت، هم آن سید یزدی رفت، هم میرزای شیرازی رفت، هم میرزا حبیب الله رفت، الان آنجا چه خبر است؟ الان چه کسی جلوتر است در آن طرف؟ و چه کسی عقب‌تر است؟ چه کسی باید حساب پس بدهد؟ بالاخره اینها حساب و کتاب دارد. یک وقتی همچنین جریانی برای بعضی‌ها اتفاق افتاده بود که می‌خواست احساس مسئولیت کند. اینها همه حساب دارد.

آقامیرزا محمد تقی هم می‌داند به چه کسی حواله بدهد نه به هر کسی، او می‌فهمد آن کسی که می‌تواند، فقط سید احمد است، او می‌تواند از عهده این مسأله برآید.

سید احمد جواب می‌دهد که ما به این چیزها کار نداریم، به میرزا بگو که در روز قیامت با ما طرف است. اینجا خیال نکند که هر کاری می‌خواهد بکند و هر حرفی می‌خواهد بزند، آنجا حکومت حکومت با ماست و دامن او را جلوی جدم خواهم گرفت و نسبت به این قضیه تهدید می‌کند. شوخی هم نمی‌کند.^۱

اینها چه برداشتی داشتند؟ من در همان رساله اجتهاد و تقلید^۲ گفته‌ام که اینها چه برداشتی از مسأله داشتند؟ بی‌سواد نبودند، اینهایی که فعلاً هستند انگشت کوچک آنها از نظر سواد به حساب نمی‌آیند. بی‌سواد نیستند، چه برداشتی داشتند که آن برداشت را ما نداریم؟ چه تفکری آنها داشتند که این‌طور برخورد می‌کردند؟ آنها غم و غصه اسلام را نداشتند؟ آنها بی‌غم بودند؟ آنها بی‌خیال بودند؟ آنها احساس مسئولیت نمی‌کردند. آیا ما فقط احساس می‌کنیم این مسأله در ما به وجود آمده است؟ یعنی آنها احساس مسئولیت نمی‌کردند، آنها غصه اسلام را نداشتند؟ آنها غصه مسلمین را نداشتند، آنها غصه مکلفین را نداشتند، آنها غصه مقلدین را نداشتند؟ آنها احساس نمی‌کردند که چیزی روی زمین مانده است؟. حالا میرزا تقی شیرازی فوت می‌کند و این بار روی زمین می‌افتد و احساس مسئولیت بکنیم و ما آن را برداریم. یعنی آنها یک همچین احساسی نمی‌کردند و یک همچین فهمی نداشتند. هان؟

۱ - توحید علمی و عینی ص ۲۴.

۲ - رساله اجتهاد و تقلید ص ۳۸۶.

یا این که نه فهمشان هم خیلی بالاتر از ما بود، اگر از نقطه نظر مسائل ظاهری و عادی نگاه کنیم خیلی استعدادشان بالاتر، حافظه‌شان بالاتر، اطلاعاتشان بالاتر از ما بوده است. مسائل تقوای آنها را که اصلاً ما اطلاع نداریم و خبر نداریم. چه تفکری آنها داشتند که این طور برخورد می‌کردند که آن تفکر را ما نداریم؟ آقا سید احمد کربلایی آدم عادی که نبود، مرحوم قاضی که آدم عادی نبود، وقتی آمدند پیش او برای مرجعیت، می‌گفت شما بروید از دیگران تقلید کنید این همه هستند. بعد وقتی که رساله خواستند ایشان فرمودند: بنده رساله ندارم. مرحوم قاضی کسی بود که در حوزه‌های نجف وقتی که وارد می‌شد تمام علماء "کأنّ علی رؤوسهم الطیر" همین طور ساکت می‌شدند. آدم بی‌سوادی نبود، وقتی که وارد در یک مجلس فاتحه می‌شد، وقتی که وارد در یک مسجدی می‌شد، اعظم نجف، مراجع بودند، همه اینها به احترام ایشان ساکت می‌شدند و کسی اصلاً حرف نمی‌زد. چه تفکری در اینها هست که این تفکر در ما نیست؟ مشکل کجاست؟ ایراد کجاست؟ ایراد همین است که اینها به مطلب رسیده‌اند و ما نرسیده‌ایم، اینها به آن مسئولیت و به آن تعهد و به آن التزام رسیدند اما ما نرسیدیم. به هر کیفیتی بیا تنور گرم است نان را بچسبان، کجای کاری؟ او می‌گوید: تنور گرم است که گرم است به من چه مربوط است؟ تنور، تنور من نیست، من چرا نان بچسبانم؟ برای یکی دیگر است به من چه ربطی دارد. اینها همه مسائلی است که برای انسان مسئولیت می‌آورد. این بزرگان و این پیامبران الهی که آمدند و آیات قرآن در باره آنها نازل شد باید در این آیات تأمل کنیم. آنهایی که توانستند تا حدودی از اسرار آیات سردرپیاورند برویم ببینیم چه گفته‌اند؟ در تفاسیرشان در کتب‌شان، چه برداشت کردند؟ داستان حضرت یوسف چیست؟ خدا یک همچین قضیه‌ای به این طول و درازی را در سوره یوسف برای ما بیان کند که یعنی چه؟ یک جریانی بود حضرت یوسف گفت: **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا** ﴿یوسف، ۴﴾ و بعد هم بزرگ می‌شود **وَرَأَوْتُهُ إِلَيَّ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلِقَتِ الْأَبْوَابَ ...** ﴿یوسف، ۲۳﴾ چیز مهمی نیست. بعد هم که قضیه سجن پیش می‌آید و بعد رسیدن به آن مسائل پیغمبری، خدا چه منظوری از این قضیه و از این داستان دارد؟ از این حکایت و داستان‌نویسی‌ها چه مسأله‌ای در نظر دارد؟ چه می‌خواهد به ما بگوید؟ می‌خواهد بگوید اگر می‌خواهی در این دنیا باشی مثل داستان یوسف برای تو هم پیش خواهد آمد، مثل یونس هم برای تو پیش خواهد آمد، مثل نوح هم پیش خواهد آمد، همه اینها برای تو پیدا خواهد شد. منتهی در حد خودت، و در همان رتبه‌ای که خودت داری.

ان شاء الله، خدا دست ما را بگیرد و فهم ما را نسبت به این مبانی و نسبت به این مطالب باز کند و در هر جا و در هر قدمی، ما را خودش با موفقیت عبور بدهد.

تلمیذ: آیه «لن نقدر علیه».....

جواب: مسأله همان سیر سلوکی حضرت یونس است در کیفیت نزول اسماء و صفات و کیفیت رؤیت مشیت خدا، این مسأله هست. حضرت یونس، هو الله العالم، خدا خودش در این مسأله بهتر می‌داند، حضرت یونس بر این تصور بود حالا که این یک ولی خداست، حالا که این پیامبر خداست، حالا که این از طرف خدا مأمور به ابلاغ است، دیگر مطلب به همین جا تمام شد و دیگر اراده، اراده اوست. چون می‌بیند قوا در تحت اختیار اوست، قوای باد و قوای خاک و زمین و زلزله و طوفان و ابر و صاعقه، در تحت اراده اوست و در تحت قدرت اوست. وقتی هم که می‌بیند اینها مخالفت کردند این افراد را خارج از مرتبه عبودیت تلقی می‌کند، یعنی می‌گوید اینها از تحت عبودیت درآمدند حالا که درآمدند پس از چشم خدا افتادند و حالا که از چشم خدا افتادند بنابراین برای چه زنده باشند؟ جای نفرین همین جاست. وقتی کسی از تحت عبودیت خارج شود، از تحت آن رقیّت خارج شود، از تحت انقیاد خارج شود و بیرون بیاید دیگر وجودش کأن لم یکن است، وقتی که وجودش، وجود عدم بود انسان برای عدم نفرین می‌کند که از بین برود.

دیگر از این مسأله غافل بود وقتی که یک موجودی وجود پیدا کرد، تا آخر مهر عبودیت و ارتباط با آن مبدأ اعلی و رب الارباب به او زده شد، گرچه الان مخالفت می‌کند در حین عبودیت و حین ربط است. این مسأله‌ای که کنار گذاشته شد را ما نداریم، تو در اینجا خیال کردی که کنار گذاشته شد. این کنار گذاشته نشده است. این عبد گناهکار است، عبد عاصم است، عبد مذنب است، نه این که دیگر عبد نیست و تبدیل به حجر شد و تبدیل به چه شد و به طور کلی کنار رفت.

این عبد است منتهی عبد متجرّی است، عبد جسور است، این عبد، عبد کافر است، عبد، عبد مشرک است، وقتی این طور باشد، پس بنابراین نفرینی که می‌خواهد بکند ممکن است نفرین جایش را عوض کند و نفرین نکند. همین طور این چیزها را تحمل کند و این مسأله را در نظر نیاورد، یا موقع نفرین فرق کند و به حدّی برسد که در آن حدی که رسید خود خطاب بیاید که نفرین کن، یعنی اگر هم نفرین است از جانب اوست نه از جانب این. توجه می‌کنید؟ یعنی همان طوری که تبلیغ از جانب اوست، آن نفرین و این استدعای عذاب هم از طرف او می‌آید، از طرف خدا می‌آید. خدا می‌گوید: تو عذاب را طلب کن. آن وقت اگر از طرف او بیاید دیگر چهل روز در شکم ماهی ماندن را نداریم، دیگر آن «فظن ان لن نقدر» را دیگر ندارد. این حرف‌ها را ندارد چون از طرف اوست، همان طوری که خطاب می‌آید که ابلاغ این را بکن، همان طور خطاب می‌آید که فردا این مطلب را تقاضا کن. قضیه سیان

می شود، بود و نبود یکی می شود، تبلیغ و عدم تبلیغ یکی می شود، هدایت و عدم هدایت یکی می شود، و الامر كله مستندٌ الیه می شود. نمی دانم تمام این چیزی که مربوط به **ما أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿طه، ۲﴾** **إِلَّا تَذَكُّرَ لِمَن يَخْشَىٰ ﴿طه، ۳﴾**، این مسأله ظاهر می شود که همه به دست اوست و او بخواهد، **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ... ﴿القصص، ۵۶﴾** اینجا ظهور پیدا می کند. ببینید که اینها همه مظاهر خدا هستند، تا انسان بخواهد به این ظهور برسد کار دارد باید دورانی را طی کند. برای حضرت یونس طی کردن این به این کیفیت بود، برنامه را به این کیفیت ایشان انجام دادند.

اللهم صلّ على محمد وآل محمد